

معنای ریشه‌ای «درخت بخشنده»

نوشته روت. جی. مک دونالد

ترجمه رضی هیرمندی

این مقاله، بخشی از یک کتاب، در نقد و تحلیل آثار استاین است که به همت او ترجمه شده و به زودی چاپ خواهد شد.

نوجوان، برگزار شد. معرفی و ترجمه آثار شل سیلور استاین، از دغدغه‌های جدی اوست که قبل از انقلاب، با ترجمه و انتشار درخت بخشنده، شروع شده است.

نوجوان و برگزیده جشنواره بزرگ برگزیدگان ادبیات کودک و نوجوان (نشان ماه طلایی)، در رشته ترجمه است که در مهرماه ۱۳۷۹، به همت انجمن نویسندگان کودک و

رضی هیرمندی، سال ۱۳۲۶، در سیستان به دنیا آمده و در رشته‌های زبان و ادبیات انگلیسی و زبان‌شناسی تحصیل کرده است. او یکی از بهترین مترجمان ادبیات کودک و

داستانی ستایش‌انگیز از گذشت و فداکاری بدانند.» درست است که این کتاب را به راحتی مثل یک تمثیل دربارهٔ خشنودی حاصل از بخشندگی می‌خوانند لیکن در همین حال، می‌توان درخت بخشنده را چونان قطعه‌ای ضدفمنیستی، با مضمون تسلیم و رضای زنانه در برابر خواسته‌های جنس مذکر خواند و نیز می‌توان قضاوتی تحقیرآمیز دربارهٔ سرشت نامتوازن روابط انسانی و وسوسهٔ عشق، از آن برداشت کرد. داستان مثل حکایت‌ها، دارای دو شخصیت است: یک درخت سیب و یک پسر کوچولو، پسرک، تا زمانی که خردسال است، با شاخه‌های درخت بازی می‌کند، سیب‌هایش را می‌خورد و در سایه‌اش می‌خوابد. به تدریج که بزرگ می‌شود، با درخت کمتر و با زنی جوان بیشتر دمخور می‌گردد و ما از وجود این زن، فقط انگشتان پایش را در سایهٔ درخت می‌بینیم. پسر سرانجام، در عنقوان جوانی درخت را ترک می‌گوید. زمانی که باز می‌گردد، از درخت پول می‌خواهد و درخت به او پیشنهاد می‌کند سیب‌هایش را ببرد و بفروشد. نامدتی از او خبری نیست، اما باز می‌گردد و این بار، خانه‌ای

درخت بخشنده، نخستین کتاب سیلور استاین بود که مناسب کودکان، والدین و مربیان آنها تشخیص داده شد. این کتاب که در آغاز، روی جلد آن عبارت «برای تمام سنین» نقش بسته بود، اکنون محبوب دل‌های دانشجویان، مسیحیان و هدیه‌دهندگان کتاب شده است. پس از چاپ دو مجموعه شعر بود که درخت، رفته رفته جای خود را در قفسه کتاب کودکان، چه در کتابخانه‌ها و چه در کتابفروشی‌ها، باز کرد؛ گیریم که در اصل برای کودکان در نظر گرفته نشده بود. شاید به سبب سادگی متن و ویژگی‌های دیگر آن است که گمان می‌شود مخاطبانش کودکان‌اند.

ظاهر می‌تواند گول‌زننده باشد. با طنینی چنان افسانه‌ای و معنایی چنان مه‌آلود و نامشخص، دشوار بتوان گفت که این کتاب، نقد و نظری است بر ایثار و روابط انسانی یا حکایتی است ستایش‌آمیز از رضایت‌خاطری که بخشنده، با عمل خود، حاصل می‌کند. دو تن از نقدنویسان، به نام جاکلین جاکسون و کارول بل، با توجه به مضامین والای کتاب، اظهار کرده‌اند: «مشکل بتوان قبول کرد که کسی درخت بخشندهٔ سیلور استاین را

می‌توان درخت بخشنده را چونان قطعه‌ای ضدفمنیستی، با مضمون تسلیم و رضای زنانه در برابر خواست‌های جنس مذکر خواند و نیز می‌توان قضاوتی تحقیرآمیز درباره سرشت نامتوازن روابط انسانی و وسوسه عشق، از آن برداشت کرد.

دیگر، بازگو کرده است. این جمله‌ها خواننده را به چیزی سوق می‌دهد که باید از داستان برداشت کند؛ یعنی محبت و مهرورزی متقابل. روی جلد، در زمینه لیمویس روشن، تصویر درخت را می‌بینیم و برگ‌هایش را با همان رنگ لیمویی، اما اندکی تیره‌تر. پوست کودک سفید است و شلوار کوتاه او و سیبی که از درخت می‌افتد، به رنگ قرمز است. جلد کتاب، حال و هوای بهاری دارد و درخت را نشان می‌دهد که با گشاده‌دستی، سیبی به پسرک می‌دهد و پسرک، زیر درخت، دست‌ها را گشوده تا سیب را بقاید.

باز رنگ‌ها حال و هوای کریسمس و سرخی و سبزی جشن کریسمس را به یاد می‌آورند. رنگی کردن جلد، خود جالب توجه است؛ آن هم با توجه به امضای سیاه و سفید سیلور استاین برای کتاب‌های دیگرش. از مجموع کتاب‌های او، تنها دو کتاب، جلد رنگی دارد که یکی همین درخت است و دیگری با رنگ نخودی و ظرافت بیشتر که هر دو در قفسه کتابفروشی‌ها، میان کتاب‌های سیاه و سفیدش، کاملاً متمایزند. تصویرهای داخل کتاب که به روال معمول سیلور استاین، روی صفحه‌های بزرگ و با سیاه‌قلم کشیده شده‌اند، به خواننده آشنا با دیگر آثار او، اطمینان می‌دهند که کار از اصالت شاخص آثار سیلور استاین برخوردار

می‌خواهد تا ازدواج کند. درخت، شاخه‌هایش را به او پیشکش می‌کند تا برای خود خانه‌ای بسازد. او می‌رود و بار دیگر باز می‌گردد، این بار بسیار پیرتر و البته، خسته و دلزده از زندگی؛ سپس قایقی می‌خواهد تا او را از گرفتاری‌های زندگی دور کند. درخت که دیگر چیزی در بساط ندارد، تنه‌اش را به او هدیه می‌کند. وقتی برای آخرین بار باز می‌گردد، چنان پیر شده است که دیگر از هیچ یک از خوشی‌های گذشته، لذتی نمی‌برد و درخت نیز اعتراف می‌کند که دیگر چیزی برای بخشیدن ندارد. در صفحه آخر کتاب، او را می‌بینیم که بر کنده درخت نشسته و هر دو در کنار هم، به آرامش رسیده‌اند.

انتظارهای خواننده

در آغاز، داستان، بیش از همه، با استقبال دانشجویان کالجها روبه‌رو شد که آن را به چشم تمثیلی از گذشت و فداکاری و اجر نهایی آن می‌دیدند. اخلاقی بودن درونمایه، غم و اندوه و در عین حال، آرمان‌گرایی داستان و نیز سادگی متن، برای جوانان دانشگاهی دهه هفتاد که به مواد مخدر و آثار ای. ای. میلن^(۱) روی می‌آوردند، جاذبه فراوان داشت. روی جلد کتاب، جملاتی از این دست، پیشاپیش به اطلاع خواننده رسید: داستانی لطیف که رنگ غم و روشنایی تسلا را یکجا در خود گرد آورده است.

شل سیلور استاین، برای خوانندگان تمام سنین، تمثیلی تکان‌دهنده آفریده و به گونه‌ای مؤثر، موهبت بخشندگی را از یکسو و پذیرندگی آرامش‌بخش و استعداد عشق متقابل را از سوی

۱. A. A. Miln (۱۹۵۶-۱۸۸۲): نویسنده انگلیسی که شهرت خود را بیشتر مدیون کتاب‌هایی است که برای کودکان نوشته است که از آن جمله می‌توان به Winnie the Pooh و When We Were Very Young اشاره کرد. - م.

شل سیلور استاین، برای خوانندگان تمام سنین، تمثیلی تکان دهنده آفریده و به گونه‌ای مؤثر، موهبت بخشندگی را از یک سو و پذیرندگی آرامش بخش و استعداد عشق متقابل را از سوی دیگر، بازگو کرده است.

درخت، بخشنده‌ای است شاد و خرم که آن طور که
می‌گویند، مایه‌الهام بسیاری از موعظه‌های
روزهای یکشنبه بوده است.

واکنش‌های انتقادی

از خودگذشتگی درخت، بسیاری از منتقدان را
به هیجان آورده است. از میان همه کتاب‌های
سیلور استاین، این کتاب بیشترین برخوردهای
انتقادی را به همراه داشته است. بیشتر این
انتقادهای منفی بوده و مخصوصاً از جانب زنان و
کسانی عنوان شده که عمل درخت، از نظر آنها،
حکم‌فداکاری و حتی خودکشی داشته است. باربارا
اسکرام، کتاب را «خطرناک» توصیف کرده؛ چرا که
تجسمی از اسطوره «برده خوشحال» است که نفس
استثمار و خدمتگزاری خود را اجر و مزد خود
می‌بیند. او نگران پسر بچه‌ها و دختر بچه‌هایی
است که می‌بینند درخت، خودخواهی پسرک را
می‌پذیرد و با این حال به ایثار و فداکاری زنانه تن
می‌دهد. حتی جین ماری هاینبرگر و پات مک‌لافلین،
از نقدنویسان نیوکاتولیک ورلد^(۱) که قاعداً باید
از طرفداران گذشت و بخشندگی مسیحایی باشند،
برخود آزاری درخت صحه نمی‌گذارند. آنها به
خوانندگان هشدار می‌دهند که بچه‌ها به طور
طبیعی، خود را جای پسرک می‌گذارند و نه جای
درخت. بدیهی است که برای خواننده خردسال،
شادی و تفریح پسرک، از بازی کردن با درخت در
آغاز داستان، جاذبه بیشتری دارد تا انفعال درخت
که با او بازی می‌شود. فقط از یک بزرگسال

است. اما رنگین کردن جلد، شاید عملاً مقصودی
دوگانه را دنبال می‌کند تا هم یاد بهار را در ذهن
زنده کند و هم خاطره کریسمس را به یاد آورد.
رنگ‌ها، رنگ سرخ سیب و سبز لیمویی سیب و
زمینه، به اتفاق خوانندگان آمریکایی را به یاد
شادی‌های حاصل از بخشندگی در عید کریسمس
می‌اندازد. به راستی هم این کتاب، مناسب هدیه
دادن در کریسمس است و در این ایام، فروش بالایی
پیدا می‌کند. عنوان کتاب هم مثل سایر عنوان‌های
مناسب، ناظر بر تفسیر کتاب است و در پی همین
مقصود، بر نام درخت و صفت بخشندگی او تکیه
کرده است و نه بر نام پسرک که اگر نام او بر جلد
کتاب نقش می‌بست، چه بسا خواندگی او ناموجه
و طمعکارانه جلوه می‌کرد. سیلور استاین با
برانگیختن توجه و انتظارات خواننده داستان، به
نگاه و تفسیر او جهت داده است.

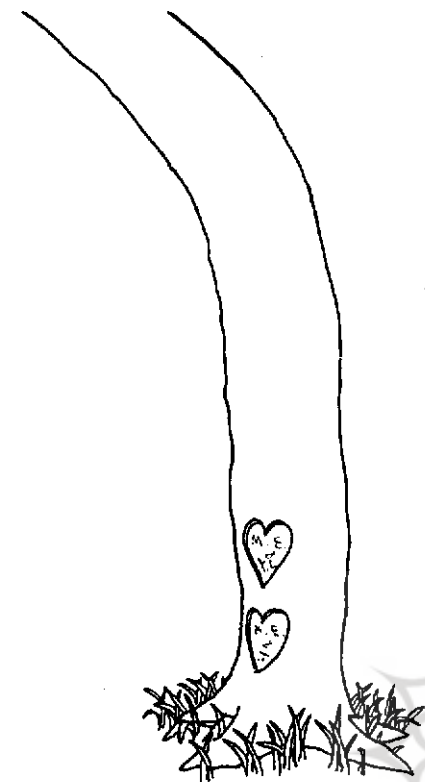
درخت، بخشنده‌ای تمام عیار است که
چشمداشت هیچ چیز، جز دیدار پسرک ندارد. هر
وقت پسرک چیزی می‌خواهد، به او می‌بخشد و در
این راه تا مرز خود ویرانگری پیش می‌رود. او با
حرکتی فداکارانه، پاره‌های تنش را به پسرک هدیه
می‌کند که خود نوعی مُثله کردن خویش است. اما
پسرک باز هم راضی نیست، برمی‌گردد و تنه‌اش را
طلب می‌کند و درخت، با اقدام به خودکشی، خواهش
او را اجابت می‌کند. گرچه با تکرار کلمه «تنها»، از
داستان چنین برمی‌آید که درخت، وقتی پسرک
پیش او نیست، احساس تنهایی می‌کند، باز
نمی‌بینیم که درخت او را به سبب بی‌توجهی‌اش
ملامت کند یا از هدیه دادن به او دست بردارد. این



برمی‌آید که کارِ درخت را چون معنای محوری داستان تفسیر کند و البته، از بجهٔ بزرگی که از روش‌های تعبیر و تفسیر آگاه است و می‌تواند دیدگاه‌هایی سوای دیدگاه‌های کاملاً روشن و مشابه دیدگاه خود را در نظر آورد.

احتمال آن است که سیلور استاین، از قصد خواسته باشد به کتاب، تداعی‌های دوگانه و القائات معنایی مضاعف بدهد و با زمینه‌سازی برای روایت انحرافی کتاب، خواننده را گیج و سردرگم کند. یکی از دلایل این مدعا، پشت جلد کتاب است که عکس سیاه و سفید سیلور استاین، با حالتی مبهم، بر آن نقش بسته است. این حالت چهره، آیا نشان از درد دارد یا پوزخندی است مغرورانه؟ ظاهر چهره، آن گونه که معمولاً از عکس‌های تبلیغی نویسندگان انتظار داریم، ملایم و مهربان نیست. آیا سیلور استاین، می‌خواهد بگوید که کل کتاب شوخی است و بخشش و دهش، حتی با سرشت مسیحایی، آن گونه نیست که بر سر زبان‌ها افتاده است؟ اگر دیدگاه مردم گریزانه سیلور استاین را به تبار بشری که گهگاه در آثار دیگرش به چشم می‌خورد، در نظر بیاوریم، خواهیم دید که امکان چنین تعبیری بسیار زیاد است.

سیلور استاین، در جایی دیگر نیز به عمد، سر به سر خواننده می‌گذارد. داستان با تصویر پیرمردی که پشت به خواننده، برکندهٔ درخت نشسته پایان می‌یابد. زیر این تصویر، نوشته شده است: «پایان» و این علامت روشنی است به خواننده که پیرمرد، دیگر چیزی از درخت طلب نخواهد کرد و درخت هم از بخشش خود خوشدل است. پیرمرد هم به انتهای زندگی خویش رسیده، اما دشوار می‌توان فهمید که چه مایه از زندگی خرسند است. دیگر این که این تصویر، کلمهٔ «پایان» را به گونه‌ای بصری نشان می‌دهد. پایان درخت، کنده است که چندان هم افتخارآمیز نیست؛ بسا که



زندگی درخت، زود هنگام و به سبب بخشندگی‌اش به انسان، پایان یافته باشد. اما پایان کار انسان نیز به تصویر درآمده؛ مگر نه این که پشت او در معرض نگاه خواننده قرار گرفته و با جناس کلام و تصویر، خواننده را به ریشخند گرفته است؟ آیا در این شوخی، خواننده مضحکه شده یا این که پیرمرد، در پایان زندگی، خرافت گردیده است؟ به رغم آن که صفحهٔ آخر، پایان کتاب را به وضوح اعلام می‌کند. باز ورق خوردن سریع و موزون کتاب، خواننده را وسوسه می‌کند تا هم‌چنان ورق بزند که این بار البته، با چیزی جز یک صفحه سفید رو به رو نمی‌شود و بعد، نوبت می‌رسد به عکس پشت جلد که نویسنده را در حال پوزخند زدن نشان می‌دهد. اگر بپذیریم که کتاب، با شوخی پایان می‌یابد و احتمالاً زود هنگام و همراه با خنده و ریشخند نویسنده، پس چه گونه می‌توان پیام تلویحی داستان را در مورد رضایت‌خاطر حاصل



فایده‌ای دارد. پس، مشکل بتوان به نقشه‌های پسرک ایراد گرفت. وانگهی، می‌توان بر نظر درخت، به این که پسرک بیشتر وقت‌ها او را تنها می‌گذارد، خرده گرفت. مگر نه این که درخت به حکم طبیعت باید رشد کند و برای این کار، نیازی به همراهی انسان ندارد. طنین ناخوشایند، از آن جاست که به درخت شخصیت داده شده است. درخت به عنوان جزئی از خانواده گیاهان، چیزی مفید و مناسب برای انسان است. حال آن که وقتی او را در جایگاه انسان قرار می‌دهیم، احساس می‌کنیم مورد سوء استفاده و بدرفتاری قرار گرفته است.

ویلیام کول، یکی از دوستان سیلور استاین که از شعرهای او در چند مجموعه شعر برای کودکان استفاده کرده و سیلور استاین از او به دلیل ستایشش نسبت به آن جا که پیاده‌رو پایان می‌یابد، سپاس‌گزاری کرده، بلافاصله بعد از چاپ درخت بخشنده، نقدی بر آن نوشته است. او که

از بخشندگی، جدی گرفته؟ کتاب در پایان، بیش از آن چه به پرسش‌ها پاسخ گوید، بر پرسش‌ها می‌افزاید.

برخی انتقادها بر چگونگی سوء استفاده پسرک از درخت انگشت می‌گذارد. او همه چیز می‌گیرد و هیچ چیز نمی‌دهد. در برابر عشقی که درخت به او عرضه می‌کند، چیزی برای شادکامی‌اش انجام نمی‌دهد. طبیعت ابزاری است که پسرک با آن، خودخواهی خویش را ارضا می‌کند. هم‌چنین، پسرک را به صورت شیادی بی‌مبالات می‌بینیم که خواسته‌های خود را تا بدانجا از زندگی می‌گیرد که دیگر چیزی برای گرفتن باقی نمی‌ماند.

اما خواسته‌های پسرک، از قرار معلوم، سبک‌سرا نه نیست. مگر نه این که سیب برای خوردن است و خانه را باید ساخت و معمولاً هم از چوب. قایق چیز مفیدی است و کنده هم بالاخره

عنوان کتاب هم مثل سایر عنوان‌های مناسب، ناظر بر تفسیر کتاب است و در پی همین مقصود، بر نام درخت و صفت بخشندگی او تکیه کرده است و نه بر نام پسرک که اگر نام او بر جلد کتاب نقش می‌بست، چه بسا خوانندگی او ناموجه و طمعکارانه جلوه می‌کرد. سیلور استاین با برانگیختن توجه و انتظارات خواننده داستان، به نگاه و تفسیر او جهت داده است.

این کتاب، به لحاظ جنسیت خنثی است، ضمیر مؤنث She به کار می‌رود و این خود گویا کننده است. کاربرد She به جای It، انتخابی عمدی بوده است. به ویژه آن که در سنت ادبیات کودکان، فرض بر این است که شخصیت مذکر، مخاطب بیشتری دارد؛ زیرا هم خوانندگان مذکر و هم مؤنث، با آن هم‌ذات پنداری می‌کنند. در نظر گرفتن شخصیت مؤنث، برای شخصیت اصلی داستان، بسا که شمار خوانندگان را به نصف کاهش دهد. بنابراین، در صورتی که دلایل دیگری برای انتخاب شخصیت مؤنث در کار نباشد، نویسندگان عموماً از گزینش آنها شانه خالی می‌کنند و به شخصیت‌های مرد روی می‌آورند.

ماهیت عشق

درخت، در حالت عادی، نشانگر زنانگی نیست. راوی دانای کل، در آغاز داستان، به روشنی می‌گوید که درخت، پسرک را «دوست می‌داشت». با این حال، طبیعت این عشق و دوستی بر ما روشن نیست. آیا درخت، هم‌بازی و دوست همیشگی پسرک است؟ آیا مادری است نگران و فداکار که فرزندش کاری جز بهره‌جویی و سوءاستفاده از او نیاموخته است؟ آیا یار کودکی و دلدار اول اوست که وقتی بزرگ می‌شود، او را پشت‌سر می‌گذارد؟ ماهیت مبهم رابطه این دو از آن جا پیداست که به محض این که پسرک بزرگ می‌شود، قیافه‌ای زشت پیدا می‌کند و حالتی متوقع و چهره‌ای اخم‌آلود

خود، با همان لحن تمسخرآمیز، شورشگر و کم و بیش شیطنت‌آمیز سیلور استاین برای بچه‌ها شعر می‌گوید، شایستگی آن را دارد که از نیت سیلور استاین سخن بگوید. کول می‌گوید: «این کتاب از نظر من، تأییدی است بر این گفته: آنان که می‌بخشند، سعادت‌مندترند از آنان که می‌گیرند.» همان طور که کول اذعان می‌کند، پذیرش درخت از جانب عموم، نشانه آن است که مردم، درخت را ابله و نادان نمی‌بینند. کول، از قول همسرش می‌گوید: «به نظر من، درخت تمام مادر است که بی‌هیچ چشمداشتی می‌بخشد و می‌بخشد.» اما کول، خود این تفسیر را نمی‌پذیرد و آن را تعصب زنانه می‌خواند. وقتی دوست سیلور استاین، سخن از ابهام داستان می‌گوید، چه بسا که این ابهام عمدی باشد؛ گیریم که سیلور استاین در چند مصاحبه، از جمله در مصاحبه‌اش با مرسی‌یر، گفته باشد که این کتاب، یک داستان ساده است و بس. شاید برای مخاطب‌های ساده‌اندیش که به دقایق توجهی ندارند، داستان همان گونه که نویسنده ادعا می‌کند، ساده باشد. این نیز درست است که حال و هوای احساسی‌ای که سیلور استاین، در این اثر ایجاد کرده، از نویسنده‌ای چون او که در آثار دیگرش، با چنان قدرتی، نژاد بشری را به باد ملامت گرفته، غیر منتظره جلوه کند. اما سؤال‌های بی‌پاسخی که در کتاب وجود دارد، بیش از آن است که به راحتی بتوان آن را احساسی دانست. مثلاً از همان آغاز، برای درخت که خارج از

از خودگذشتگی درخت، بسیاری از منتقدان را به هیجان آورده است. از میان همه کتاب‌های سیلور استاین، این کتاب بیشترین برخوردهای انتقادی را به همراه داشته است. بیشتر این انتقادها منفی بوده و مخصوصاً از جانب زنان و کسانی عنوان شده که عمل درخت، از نظر آنها، حکم فداکاری و حتی خودکشی داشته است.

باشد و گاه دست‌ها را دور او حلقه می‌کند تا هنگام بالا رفتن از او نیفتد و وقتی پسرک بزرگ می‌شود و او را ترک می‌کند، دست‌ها را با اندوه پایین می‌اندازد. حرکات درختی بزرگ که از پسرکی کوچولو مراقبت می‌کند و لوسش می‌کند، آشکارا بیانگر حالت مادری است. این بخش آغازین که بازی درخت و پسرک را به نمایش می‌گذارد، تنها جایی است که کتاب نشان می‌دهد پسرک حقیقتاً «درخت را دوست می‌داشت» و این جمله، با ورق خوردن صفحه، از عبارت «خیلی زیاد» جدا شده است. این جدایی، جای شگفتی دارد. وانگهی، چه نیازی به قید «خیلی زیاد» وجود داشته است؟ آیا این قید، معرف شدت دوست داشتن است یا تخفیف آن؟ ورق خوردن صفحه سؤال برانگیز است، اما کتاب، پاسخی به دست نمی‌دهد.

همچنین، این تنها جایی است که گزاره «درخت خوشحال بود»، برای ما باورپذیر می‌شود. همین گزاره، هر بار که پسرک درخت را ترک می‌کند و پاره‌ای دیگر از تن او را به دنبال می‌کشد، تکرار می‌شود. تنها در آغاز داستان، خوشحالی درخت عاری از ابهام است. با وجود این، تصویر همراه با گفته اولیه، پسرک را نشان می‌دهد که بر پوست درخت، یادگاری عشق می‌کند: M.E. + T. یعنی «من و درخت». این تصویر تکان‌دهنده است. پسرک عشق خود را با کندن تن درخت اعلام می‌کند و درخت از این کنده‌کاری مالکانه خوشحال است. درست که کندن مختصر پوست درخت، آسیب ماندگاری بر او وارد نمی‌کند و خود این حرکت،

می‌یابد. با وجود آن که روی جلد کتاب، با بازار گرمی، به خواننده اعلام شده است که کتاب «پذیرندگی آرامش‌بخش و استعداد عشق متقابل از سوی دیگر» را بازگو می‌کند، خواننده اثری از عشق متقابل در پسرک نمی‌بیند. مگر نه این که پسرک، هرگز از درخت تشکر نمی‌کند و در مراحل بعدی زندگی خود، هیچ‌گاه به دیدار او نمی‌آید؛ جز برای این که چیزی از او طلب کند. پسرک تا پایان زندگی‌اش، یعنی تا زمانی که از فرط پیروی و خستگی نیازمند چیزی نیست، نه نزد درخت می‌ماند و نه نشانی از دلبستگی و یا خرسندی از بخشش‌های درخت در او دیده می‌شود. در پایان نیز وقتی نزد درخت باز می‌گردد، از آن روست که جای دیگری ندارد، نه از آن جهت که مهر و محبتی به او پیدا کرده است.

اما شاید حق با همسر ویلیام کول باشد که می‌گوید داستان درباره یک مادر و فرزند است. کار مادر، این است که کاری از آن خود نداشته باشد و بچه‌ها را بزرگ کند تا از او جدا شوند. بخشی از غم‌انگیزی داستان، از آن جاست که درخت، هیچ کس و کاری جز پسرک ندارد؛ طوری که هر وقت پسرک نیست، درخت «تنها» است. البته، نه لزوماً «بی‌کس و تنها»؛ هر چند راه به روی این تفسیر نیز باز است. شادمانی درخت، از بازی کردن با پسرک کوچولو، از آن جا پیداست که وقتی پسرک، برای اولین بار در کتاب ظاهر می‌شود، درخت با آغوش باز از او استقبال می‌کند. وقتی پسرک زیر درخت بازی می‌کند، درخت دست دراز می‌کند تا مراقب او

برای درخت که خارج از این کتاب، به لحاظ جنسیت خنثی است، ضمیر مؤنث she به کار می‌رود و این خود گیج‌کننده است. کاربرد she به جای it، انتخابی عمدی بوده است. به ویژه آن که در سنت ادبیات کودکان، فرض بر این است که شخصیت مذکر، مخاطب بیشتری دارد؛ زیرا هم خوانندگان مذکر و هم مؤنث، با آن هم‌ذات پنداری می‌کنند.

شساخه‌هایش که از نظر خواننده پنهان است بنشیند، سیب‌هایش را بخورد و ته‌مانده‌شان را روی زمین پرت کند که در معرض دید خواننده قرار دارد [منظور تصاویر صحنه است - مترجم]. پسرک هنگام بالا رفتن از تنه درخت، از سر لطف، کفش‌هایش را در می‌آورد و این تنها موردی است که نشان می‌دهد پسرک، به احساسات و عزت نفس درخت احترام می‌گذارد.

اولین خواهش پسرک از درخت، درخواست پول است که نشانه‌ای از مال‌اندوزی است. می‌گوید پول را می‌خواهم تا «چیز بخرم و سرگرمی داشته باشم» و این علامت، آغاز گرایش پسرک است به مصرف‌زدگی و نشانه ناتوانی درخت است در برآورده ساختن مستقیم نیاز او. در دو مورد، در دو صفحه روبه‌رو، گذشت زمان، بیش از نخستین درخواست پسرک نشان داده می‌شود. در صفحه اول، پسرک را می‌بینیم که دارد قدمی می‌کشد و در صفحه دوم، پسرک زیر درخت دراز کشیده، در حالی که یک جفت پای دیگر، ظاهر آژنانه، در کنار او قرار دارد و در همین حال، یادگار عشقی تازه‌ای روی تنه درخت، در بالای یادگاری قبلی کنده شده است: M.E.+Y.L. که می‌تواند نشانه ME+YOUNG LOVE (عشق جوان) باشد. این تصویر هم‌چنین، دو برگ را نشان می‌دهد که در حال افتادن از درخت‌اند و این علامت گذشت زمان است و فرا رسیدن خزان و بلوغ، شاید هم نشانه تسلیم و رضا و نیز تشویب و پریشانی درخت، از

رسمی است که علاقه بچه‌ها را نشان می‌دهد، اما کشیدن چاقو بر پوست محبوب کجا و ابراز عشق به محبوب کجا! خاصه آن که پسرک، چاقو را با پوست خود آشنا نمی‌کند. مگر نه این که در پاره‌ای جاها، چنین آیینی برای بستن پیمان برادری خونی وجود دارد؟ پس در اینجا، کندن یادگاری را بیشتر به داغ زدن و تحمیل درد و رنج بر درخت می‌توان تعبیر کرد، نه چیز دیگری.

ماهیت بازی پسرک می‌تواند وسیله‌ای برای نشان دادن طبیعت اولیه‌اش باشد. برگ‌های درخت را جمع می‌کند که خود حرکتی پاک و معصومانه است؛ زیرا تصویرش، در وضعیتی نشان داده شده که برگ‌ها را در حال افتادن می‌قاید، نه این که از تن درخت بکند. اما باز او را می‌بینیم که از برگ‌ها تاج می‌سازد (چیزی شبیه تاج افتخاری که امپراتوران روم باستان برای خود می‌ساختند) تا نقش «شاه جنگل» را بازی کند. اگر چه تظاهر به قدرت داشتن، نوعی بازی ساده کودکانه است، با این حال، انتخاب این نوع بازی، نمایانگر میل پسرک به سلطه‌جویی و برتری بر کل جنگل و از جمله خود درخت است. عبارت «شاه جنگل»، یادآور موجودی برتر مثل سلطان حیوانات، یعنی شیر و یا بلوط، یعنی شاه درختان است. دماغ پسرک، مغرورانه و سر بالا ترسیم شده و حتی در همان بازی اول هم می‌خواهد خواسته او مقدم باشد.

درخت، گذشته از آن که می‌گذارد پسرک برگ‌هایش را جمع کند، به او اجازه می‌دهد در سایه

سرانجام، خواننده دقیق، در تضاد میان متن با جنبه‌های دیداری‌اش و نیز تضاد بین مقصود داستان با آن چه در داستان حی و حاضر است، در می‌ماند. این که می‌توان از کتاب این همه برداشت گوناگون کرد و باز ساده‌ترین برداشت رواج عام پیدا می‌کند، شاید علامت بحران موجود در خوانش دیداری و لفظی آن است که خود نشانه اهداف گوناگون نویسنده است.

علائق تازه و فزاینده پسرک باشد.

با این حال، به نظر می‌رسد درخت / مادر داستان، متوجه گذر زمان و بزرگ شدن پسرک نیست. وقتی که پسرک، بار اول درخت را ترک می‌کند و پس از مدتی باز می‌گردد، درخت به رغم غیبت نامشخص او، به او سلام می‌کند و پیشنهاد می‌دهد پسرک همان کارهای گذشته را از سر بگیرد: بالا رفتن از تنه‌اش و تاب خوردن و خوردن سیب‌هایش. تصویر شخصی بزرگسال، به روشنی نشان می‌دهد که دیگر او پسرک نیست؛ گیریم که درخت او را چنین بنامد. همین جاست که پسرک، نخستین تقاضای خود را مطرح می‌کند. نیز همین جاست که برای اولین بار، با بیش از چند کلمه، در یک صفحه روبه‌رو می‌شویم. پیچیدگی موضوع، یعنی کشش واقعاً داستانی کتاب هم در جایی نهفته است که درخت و پسرک، در یک قطعه طولانی، به تفصیل درباره موضوعات بزرگسال‌ها سخن می‌گویند. داستان سیلور استاین، در این نقطه است که از سادگی و سرراستی فاصله می‌گیرد. پسرک، بی‌مقدمه در می‌آید که: «می‌توانی کمی پول به من بدهی؟»

درخت می‌توانست در جواب بگوید: «نه!» مگر نه این که او راهی برای پول در آوردن ندارد؟ اما درخت از این که نمی‌تواند خواهش او را برآورده کند، عذر می‌خواهد تو گویی درخت جماعت، به طور طبیعی، پول نقد در اختیار دارد! آن وقت به او پیشنهاد می‌کند سیب‌هایش را به شهر ببرد و

بفرشد و از این طریق هم به او و هم به خود، اطمینان می‌دهد که پسرک، از این راه به پول خواهد رسید و خوشحال خواهد شد. شاید او نقش مادر در مانده‌ای را بازی می‌کند که عزم جزم کرده تا جگرگوشه‌اش را به هر قیمتی شده، خوشبخت کند. شاید هم عاشق بی‌ثوابی است که می‌خواهد هر طور شده، در دل دوست راه پیدا کند. باری، درخت آن چه را پسرک طلب کرده، به او نمی‌دهد، اما وسیله دستیابی به آن را در اختیار او می‌گذارد. در عین حال، درخت به رغم پاسخ چاره‌جویانه‌اش، ناتوانی خود را هم به نمایش می‌گذارد. آن جا که می‌گوید «من تنها برگ و سیب دارم که به تو بدهم»، عزم او در مایه گذاشتن از وجود خود، قابل ستایش است و جای عیب‌جویی ندارد؛ چرا که درخت‌ها، بر وفق عادت و طبیعت، بار و بر خود را به جویندگان محصول عرضه می‌کنند. اما او گذشته از این، عذرخواهی می‌کند؛ آن هم به سبب چیزی که ورای قدرت اوست. اولین بخشش، پایه‌گذار الگویی است که در آن، پسرک همواره طلب می‌کند و می‌گیرد و درخت از بخشندگی خود قلباً شادمان می‌شود. هر چند پسرک به دلیل طبیعت گذرای چیزهایی که می‌طلبد، تنها به طور موقت خشنود می‌شود. باز این صحنه، الگویی بنا می‌نهد که پسرک، درخت را بی‌محایا ترک می‌کند، بی‌آن که نیم‌نگاهی به پشت‌سر بیندازد؛ مگر زمانی که به چیزی نیاز دارد. بار دومی که پسرک باز می‌گردد، آشکارا پیداست که سوادگر شده و این از کراوات شل شده

احتمال آن است که سیلور استاین، از قصد خواسته باشد به کتاب، تداعی‌های دوگانه و القائات معنایی مضاعف بدهد و با زمینه‌سازی برای روایت انحرافی کتاب، خواننده را گنج و سردرگم کند.

و کفش‌هایی که به پا دارد (به یاد بیاوریم که پیش از این پا برهنه بود) و موهای عقب نشسته شقیقه‌اش پیداست. این بار پسرک، در مقابل درخواست درخت برای بازی، از دل‌مشغولی‌های خود سخن می‌گوید: «من آن قدر گرفتارم...» و بعد گرفتاری‌های فزاینده خود در زندگی و جهان خارج را پیش می‌کشد. با این حال، به سختی می‌توان خواسته او را برای داشتن خانه و زن و بچه سرزنش کرد؛ چه این قبیل خواسته‌ها در مسیر زندگی بزرگسالی، چیزهایی عادی است. برعکس، غیر عادی این است که درخت شاخه‌های خود را به او تقدیم می‌کند تا از آنها به صورت الوار استفاده کند و این حرکت، مفهومی جز فدا کردن خود ندارد. خاصه آن که شاخه‌ها نقش دست‌های درخت را ایفا می‌کنند. پس خواسته پسرک، به قطع اندام‌های درخت می‌انجامد. اما در همین حال، لحن درخت هنگام سخن گفتن از بخشش خود، به گونه‌ای است که گویی محبتی عادی در حق پسرک می‌کند. می‌گوید: «می‌توانی شاخه‌هایم را ببری.» حتی پاسخ درخت به خواهش مرد، حال و هوای تازه‌ای حاکی از رسمیت و دوری دارد؛ یعنی «به جای آن که با لحن محاوره‌ای بگوید: «خانه ندارم»، می‌گوید: «من خانه‌ای ندارم.»

این بار نیز درخت، پسرک را به آرزویش می‌رساند؛ گوییم که نمی‌تواند خانه حاضر و آماده‌ای به او بدهد. این بار عذرخواهی نمی‌کند. دیگر روشن می‌شود که او از این رابطه، به آن چه دلخواه اوست، یعنی همنشینی و همدمی ایام گذشته که با تقاضای بازی کردن از پسرک بیان

می‌شود، دست نخواهد یافت. خانه هم به نوبه خود، باعث خواهد شد پسرک برای همیشه از درخت جدا باشد که البته، خواست درخت نیست و این به احتمال، با بازگشت پسرک و جمله «درخت از شادی تکان خورد»، به نحو رقت‌انگیزی در تضاد است. بریدن شاخه‌های درخت و کمک به پسرک، برای رفتن از آن جا، هر دو یک نتیجه دارد که عبارت است از: تنهایی و از خودگذشتگی و شاید هم تن به مرگ دادن. وقتی پسرک برای بار سوم باز می‌گردد، آشکارا پیر شده است. عینک و کلاه نمدی مردانه و ساک، شاید نشانه بار و بنه زندگی اوست. این بار درخت از بازگشت او «چنان خوشحال شد که زیباترین بند آمد.» حالا وقتی به پسرک پیشنهاد بازی می‌شود، پیری و افسردگی‌اش را بهانه می‌کند. باز در سودای رفتن است و این بار البته با قایق. تنه درخت را از مقطع بین دو یادگاری می‌برد و یادگاری اولیه عشق را بر کنده درخت به جا می‌گذارد و باقی تنه درخت را به نزد محبوب خود می‌برد تا قایقی بسازند و از آن جا دور شوند. درخت دیگر بار، با میل و رضا، در حق مرد فداکاری می‌کند و اسباب فرار او را آماده می‌سازد و این دیگر آشکارا به مفهوم قربانی و نابود کردن خویش است. حالا دیگر آن چه از درخت باقی مانده، کنده‌ای است با یک یادگاری قدیمی که گویای دل‌بستگی گذشته آنها به یکدیگر است.

خواندن پایان ماجرا

از آن جا که این داستان فانتزی است، درخت در واقع نمرده؛ هر چند که از زندگی نیز چیزی برای او

پیچیدگی موضوع، یعنی کشش واقعاً داستانی کتاب هم در جایی نهفته است که درخت و پسرک، در یک قطعه طولانی، به تفصیل درباره موضوعات بزرگسال‌ها سخن می‌گویند.

نمی‌انجامد، با این همه، درخت کاری نمی‌کند که پسرک از بیشتر نماندن نزد او احساس گناه کند. باز درخت نه در فکر جلب توجه او که تنها در سودای گرفتن رضایت او است. حال آن‌که خوشبختی او آشکارا بسته به حضور پسرک است.

پسرک هم‌چنین، متکی به خود است. او از درخت چیزی نمی‌خواهد، جز به صورت تقاضا؛ گیریم که این تقاضا با لحن مؤدبانه‌ای نباشد. نه «لطفاً»ی و نه «تشکر می‌کنم»ی. درخت می‌توانست خواسته او را نپذیرد، اما به جای این کار، راه نابودی خود را به پسرک نشان می‌دهد. این نکته آشکار نیست که آیا پسرک، با دریافت بخشش‌های درخت، به مقصد خود می‌رسد یا نه، اما چنین می‌نماید که با دریافت هر هدیه، به چیزی جالب‌تر از ماندن نزد درخت دست می‌یابد. از این گذشته، او در طول دوران بزرگسالی خود، تنها سه بار به دیدار درخت می‌آید. نوع تقاضاهای او، به فعالیت‌های مورد علاقه انسان‌ها در مقاطع مختلف زندگی، مناسبت دارد. اما پیداست که نه درخت و نه پسرک، به خوشبختی پایدار نمی‌رسند؛ مگر آن‌گاه که در پایان داستان، دیگر بار به هم می‌پیوندند. پس شاید توانایی درخت در خشنود ساختن مرد، در پایان داستان نیست که خوشبختی او (درخت) را تضمین می‌کند، بلکه نفس حضور همیشگی مرد است که او را به چنین مقصدی می‌رساند.

جذابیت داستان برای مسیحیان، از آن جاست که درخت را به صورت گوشت قربانی می‌بینند. درخت در ازای بخششی که می‌کند، چیزی برای خود نمی‌خواهد. او در حقیقت، خوشبختی خود را در بخشندگی خویش جست‌وجو می‌کند. بخشندگی او را پایانی نیست، حتی وقتی به جایی می‌رسد که برای بخشیدن، چیزی در بساط ندارد. درخت

نمانده است. وقتی پسرک این بار باز می‌گردد، به پایان زندگی خود نیز نزدیک شده است. درخت به درستی اشاره می‌کند که دیگر چیزی برایش نمانده است و دیگر حرفی از بازی کردن هم به میان نمی‌آورد. اما پسرک در پاسخ می‌گوید که دیگر آن قدر پیر شده که نه می‌تواند سبب بخورد، نه می‌تواند با شاخه‌هایش تاب بخورد و یا از تنه‌اش بالا برود. این تفریحات، دیگر چنگی به دلش نمی‌زند. با این همه، درخت عذرخواهی می‌کند و می‌گوید: «ای کاش می‌توانستم چیزی به تو بدهم... من حالا یک کُنده پیرم و بس. متأسفم.» اما پیرمرد که اکنون شکسته و خمیده شده، فقط جایی می‌خواهد برای نشستن و آسودن. کسی چه می‌داند، شاید هم گوری! این بار دیگر مشکل بتوان گزاره «درخت خوشحال بود» را پذیرفت. این در حالی است که پیرمرد روی درختی نشسته که همه چیز خود را به پای او ریخته و پسرک، پیرمرد کنونی، حالا با بی‌حرمتی روی او نشسته، طوری که گویی بر صندلی بی‌مقداری نشسته است. خوشحالی درخت را در پایان داستان، فقط در صورتی می‌توانیم بدون تردید بپذیریم که به لذت برخاسته از خودگذشتگی، باور داشته باشیم و پاداش بخشش را در خود آن جست‌وجو کنیم.

در پایان داستان خوشبختی پسرک و درخت یا بازمانده‌های اندک مایه دلخوشی‌شان، در عین ناتوانی متقابل، به هم وابسته است. اکنون مسئله این است که آیا آن دو واقعاً به یکدیگر وابسته‌اند؟ در مورد درخت می‌توان گفت آری چون نهایت آرزویش، بازگشتن پسرک و بخششی است که خود به او پیشکش می‌کند. اما هدیه‌های او اسباب رفتن پسرک را فراهم می‌کند؛ این هدیه‌ها گرچه به ماندن پسرک، یعنی به خواست قلبی درخت

جذابیت داستان برای مسیحیان، از آن جاست که درخت را به صورت گوشت قربانی می‌بینند. درخت در ازای بخششی که می‌کند، چیزی برای خود نمی‌خواهد.

به جست‌وجوی گوشه خلوتی است؛ در حالی که چندان دل‌خوش نبوده که بگوید زندگی شایسته و کاملی داشته است. درخت هم هر بار که چیزی می‌بخشد، خود به خود خشنود می‌شود، اما جز این چیزی برای دل‌خوش کردن در اختیار ندارد. در پایان زندگی، مرد و درخت هر دو فرسوده و ناتوان شده‌اند و دیگر چیزی جز جلوه‌ای از بخشش نیستند.

سرانجام، خواننده دقیق، در تضاد میان متن با جنبه‌های دیداری‌اش و نیز تضاد بین مقصود داستان با آن چه در داستان حی و حاضر است، در می‌ماند. این که می‌توان از کتاب این همه برداشت گوناگون کرد و باز ساده‌ترین برداشت رواج عام پیدا می‌کند، شاید علامت بحران موجود در خوانش دیداری و لفظی آن است که خود نشانه اهداف گوناگون نویسنده است. با این حال، علاقه وافر آمریکایی‌ها به پایان خوش و احساساتی، مخصوصاً در کتاب‌های بچه‌های‌شان از یکسو، موجب شهرت و محبوبیت کتاب در میان عموم مردم شده و از سوی دیگر، موج انتقادها را متوجه آن کرده است. روایت پیترو، پال و مری از «پاف، اژدهای جادویی» امروزه حسب حال درخت بخشنده است. هر دو کتاب گذرا بودن شادی‌های ساده و پرهیجان ایام کودکی را باز می‌گویند؛ بی‌آن که از جنبه‌های کم‌لذت‌تر رسیدن به بزرگسالی، سخنی به میان آورند و بی‌آن که راه طی پیش پای کسی گذاشته شود که به دوران بلوغ و پختگی باید چگونه بنگرد. هر دو داستان، با تعبیر و تفسیرهای متعدد مواجه شده‌اند. این دو قصه، به رغم عدم قطعیت پایان‌شان، از آن جا که تصور می‌شود از بهترین مراحل زندگی و عواطف انسانی تجلیل می‌کنند، به محبوبیت دست یافته‌اند.

هم‌چون تجسم مسیح، نقش خود را به خوبی ایفا می‌کند. اگر چه درخت در پایان، آرامش و آسایش به مرد عرضه می‌کند، با این حال، مشکل بتوان گفت که فداکاری اوست که به نجات پسرک می‌انجامد. درخت پناهگاه نهایی پسرک است.

خشنودی درخت از بخشندگی خود، بی‌آن که توقع پاداشی داشته باشد، دقیقاً توصیف همان وضعی است که گاه بچه‌ها چیزی را از پدر و مادر خود می‌خواهند و پدر و مادر، دل‌شان می‌خواهد هر طور شده، خواسته آنها را برآورده کنند. بخشنده تمام عیار بودن و رضایت خاطر خود را در خوشحالی گیرنده یافتن و بخشیدن به دلیل خواستن طرف مقابل، همان چیزی است که رسم پدر و مادری غالباً ایجاب می‌کند. از این گذشته، متأسفانه داستان، باز تابنده رفتار کودکانی است که خواست‌های‌شان بیش از حد و به طور دربیست برآورده می‌شود. این گونه بچه‌ها ناسپاس و همواره طلبکارند. با این حال، بخشندگی بی‌دریغ، چیزی است که آمریکایی‌ها اغلب دوست دارند به فرزندان خود بیاموزند. مشارکت در نیکوکاری، از ویژگی‌های بارز آمریکایی‌هاست که آنها را از دیگران، یعنی از فرهنگ‌هایی که نوع دوستی کمتری دارند، متمایز می‌سازد. این کتاب، به بچه‌ها می‌آموزد که در حق بچه‌های خود و هر بینوا و نیازمندی، نیکی کنند. اما متأسفانه، درس‌های دیگری هم می‌آموزد.

احتمالاً زیانبارترین برداشت از کتاب، وقتی است که خشنودی از زندگی را در محدوده عمر بخشنده و گیرنده در نظر بگیریم. در آن صورت، می‌بینیم که زندگی مرد، به خوشی نمی‌گذرد. او همواره به چیزهای بیشتری نیاز دارد و در پایان،